

Reborn as My Love Rival's Wife



Reborn as My Love Rival's Wife

Myanimes.ir

@myAnimes

مترجم: moty

@myAnimes

moty

Myanimes.ir

Reborn as My Love Rival's Wife

"فصل ۸"

فردا شنبه بود. به خاطر اینکه خیلی زود به تخت خواب رفته بود، سوجیان زودتر از روزهای قبل از خواب بیدار شد. اما وقتی از اتاقش بیرون اومد پی برد که آن ییزه خونه نیست.

ممکن بود که این ادم رفته باشه سرکار، تا کمی اضافه کاری کنه؟

سوجیان درحالی که داشت به تنهایی اطراف رو با شگفتی می گشت، که صدای باز شدن در رو شنید؛ و آن ییزه رو در لباس ورزشیش دید.

سوجیان سرش رو خاروند، بعد به سختی باهاش سلام و احوال پرسى کرد، " رفته بودی بدویی؟"

آن ییزه صدای "اوهوم" رو درآورد، کیفی که در دستش بود رو روی میز ناهارخوری قرار داد، و بعد پشتش رو کرد و سوجیان رو صدا کرد، "صبحانه"

همم؟ سوجیان به اون طرف لی لی کرد و کیف رو باز کرد تا به داخلش نگاهی بندازه، صبحانه ی خیلی گرونی به نظر می رسید.

این یارو به فامیلی آن خیلی با ملاحظه است. سوجیان با این کارش واقعا خوشحال شد.

دوتاییشون طوری نشستند که صورتشون مقابل همدیگه قرار داشت و شروع به خوردن صبحانه کردند. نور شفاف خورشید به درون می تابید، و با نوری ملایم محیط رو فرش کرده بود.

جفتشون در حین خوردن صحبت زیادی نکردند. سوجیان احساس کرد که چیز زیادی برای گفتن نداره. در مورد آن ییزه هم، سوجیان حس کرد که این مرد با صورتی بی حالت به دنیا اومده و طبیعتا مرد کم حرفیه.

در اخر، به طور اتفاقی آن با اون صورت بی احساسش اولین کسی بود که حرف زد: "پات هنوز درد می کنه؟"

"هاه؟" سوجیان با گيجی بهش خیره شد: "خیلی وقته که دیگه درد نمی کنه."

"من دارم راجع به پای راستت صحبت می کنم."

"پای راستم؟" سوجیان گیج شده بود، بعد فهمید که در حقیقت داره راجع به پایی صحبت می کنه که از افتادن دیروزش صدمه دیده بود. به ارومی گفت: "اوه، اون یکی خیلی بهتره، فقط یه افتادن ساده بود، خیلی چیز مهمی نیست."

Reborn as My Love Rival's Wife

آن بیزه: "اما الان فقط یکی از پاهات در وضعیت خوبیه، تو نمی تونی از پس یه جراحت دیگه بر بیایی."

سوجیان:

بعد از تموم کردن صبحانه در یک چشم به هم زدن، سوجیان با خوشحالی شکمش رو مالوند، نگاهی به بالا در صورت آن بیزه انداخت، که هنوز صبحونه اش رو تموم نکرده بود. سوجیان با تنبلی روی صندلی لم داد و به کسی که در مقابلش بود نگاه کرد. مثلاً، آن بیزه اداب شایسته ی پذیرایی رو داره. چی بهش می گن؟ درسته، برازنده. این ادم برازندگی رو در حین خوردن به نمایش می گذاره. وقتی که می بینیش خیلی اسون به نظر میاد، درسته؟ لعنت! این فقط خوردن یه وعده صبحانه است. چرا اینقدر باید براش تلاش کنی؟ اینقدر منظم می خوری که انگار داری استیک رو در رستورانی به سبک غربی می خوری!!

بعد از این که سوجیان در سکوت برای مدتی به آن بیزه نگاه کرد، گفت: "اِهم، یی... اوم، اون...زه. یه سوال دارم؟"

آن بیزه بهش نگاه کرد، "بگو"

سوجیان با ذوق و شوق پرسید: "ناهار چی می خوریم؟"

آن بیزه:

سوجیان اخم کرد: "بازم غذای سفارشی؟"

آن بیزه: "دوست نداری؟"

سوجیان: "چطور ممکنه غذای سفارشی از خونگی بهتر باشه؟"

"درسته" آن بیزه تایید کرد. به سوجیان نگاه کرد و با بیطرفی گفت: "منم غذای سفارشی دوست ندارم. قبلاً تو همه ی کارهای آشپزی رو می کردی."

سوجیان:

نتیجه این شد که سوجیان جواب داد، خودش کارهای ناهار رو انجام میده.

از انجایی که سوجیان قدیم تمام کارهای آشپزی رو انجام می داده، خیلی نمی تونست تغییر کنه تا جلوی لو رفتنش رو بگیره.

پس بعد از تموم کردن صبحانه، به خواربار فروشی که در همسایگیش بود زنگ زد تا مواد غذایی مناسب رو سفارش بده، بعد ازشون پرسید که کالا تحویل می دهند.

موقع ناهار، در اتاق مطالعه رو باز کرد.

Reborn as My Love Rival's Wife

آن بیزه که در اتاق مطالعه در حال خوندن کتاب بود، بهش نگاه کرد.
سوجیان به کتابی که توی دستش بود نگاه کرد، فهمید که زبانش چینی نیست، بعد از دهنش بیرون پرید که: "اوه، کتاب انگلیسی می خونی."

آن بیزه به ارومی کتاب رو بست. "فرانسوی"

سوجیان:.....

آن بیزه بلند شد: "وقت غذا خوردنه؟"

سوجیان با سر تایید کرد: "اره بیا بیرون غذا بخور."

جفتشون در حالی که یکی جلوتر از دیگری بود به سمت اتاق ناهار خوری راه افتادند.
وقتی که آن بیزه ناهار رو روی میز دید، خشکش زد.

او دو کاسه ی تمیز و مرتب نودل فوری گوشت گاو پخته شده ی استاد کانگ رو روی میز نهارخوری بزرگش دید.

سوجیان گفت: "زود بخورش، اونا خیلی وقته که تو مایعش خیس خوردن" بعد از دیدن صورت سفت و سخت شده ی آن بیزه سوجیان اضافه کرد، "این نوع مدل، طعم سنتیشه که هر شهروند چینی دوست داره."

آن بیزه:.....

بالاخره آن بیزه نشست و طعم سنتی نودل فوری رو پشت سرهم خورد.

سوجیان کاملاً راضی بود، و حالش بهتر شد. بعد از خوردن، بلافاصله به اتاقش برگشت، در عوض داخل اتاق نشیمن نشست در حالی که سعی می کرد که آن بیزه رو به داخل مکالمه اش بکشونه.

سوجیان از آن بیزه سوال کرد: "اطلاعاتی راجع به خانواده ی من داری؟"

آن بیزه گفت: "من فقط می دونم تو مال خانواده ی تک والدی هستی، و اینکه مادرت تو رو بزرگ کرده."

تعجبی نداشت که سوجیان دختر ترجیح می داد درازای پول برای معالجه ی مادر بیمارش ازدواج قلابی کنه. عشق خانوادگی رها کردنش خیلی سخته، مخصوصاً برای سوجیان دختری که به دست مادرش به تنهایی بزرگ شده بود. مادر سوجیان احتمالاً این چند سال گذشته خیلی بهش اسون نگذشته، و الانم من کنترل بدن دخترش رو در اختیار گرفتم.

باید به سوجیان دختر کمک کنم که دختر خوبی در بالاترین حد خودش باشه. سوجیان مخفیانه به خودش قول داد.

Reborn as My Love Rival's Wife

"پس مامانم الان تنها تو خونه است؟ هیچکسی مراقبتش نیست؟" آن بیزه برای لحظه ای فکر کرد و گفت: " به نظر می رسه که دوست والدینت داره ازش مراقبت می کنه."

"دوست والدینم؟؟" سوجیان شک کرد. "مطمئنی؟ منظورت عموم نیست؟؟"

آن بیزه گفت: "به من گفتی که عموت به احتمال زیاد ناپدریت میشه."

بعد از اینکه سوجیان از این شک خارج شد، حس آرامش کرد. گذشته از همه ی اینها مادر سوجیان بیماری جدی ای داشت و کسی رو در کنارش نیاز داشت تا ازش مراقبت کنه. قصدش این بود تا به جای سوجیان دختر، فرزندی شایسته بشه، اما در واقعیت، مادر سوجیان و او واقعا غریبه بودند. احتمالا برای او غیر ممکن بود که با دقت زیاد مراقب مادر سوجیان، همونطوری که مراقب والدین خودش بود بشه. الان که کسی رو کنارش داشت تا به درستی ازش مراقبت می کرد، بهتر از این نمی شد.

سوجیان تلفن سوجیان دختر رو در کشوی اتاقش پیدا کرد، بعد از گشتن در بین دفترچه تلفن، خیلی راحت شماره ی زیر کلمه ی "مامان" رو پیدا کرد، بعد از اینکه از نظر ذهنی خودش را آماده کرد؛ شماره ی مادر سوجیان رو گرفت.

"سلام! آه! جیان جیان" صدای اون طرف خط شاد و گرم بود اما خیلی... مردونه به نظر می رسید.

سوجیان حدس زد که این صدای ناپدریش باید باشه. اما سوجیان دختر چی صداش می کرد؟ در این لحظه نمی تونست از فراموشی به عنوان بهونه استفاده کنه برای اینکه هیچ قصدی برای اینکه به مادر سوجیان درباره اش بگه نداشت. گذشته از همه ی اینها، او کسی بود که به بزرگترا احترام می گذاشت، و مادر سوجیان هنوز به طور جدی مریض بود و ممکن بود که نتونه شکه شدن رو تحمل کنه.

چشمان سوجیان در حال فکر چرخید. از روی ناچاری نقشه ای کشید و قصدا صداش رو نازک کرد. "تو کی هستی؟"

"من عمو لیتم" شخص پشت خط خندید، "دختر، مگه نمی تونی تشخیص بدی؟"

"اه، عمو لی ببخشید، نتونستم تشخیصتون بدم." گوشه ی لب سوجیان بالا رفت. "کیفیت صدای گوشیم اینجا خیلی خوب نیست."

اونور خط، صدای عمو لی خیلی مهربون بود، "جای تعجبی هم نداره که نتونستی تشخیص بدی، من دو روز پیش سرما خوردم و گلویم یکم خرخر می کنه."

"سرما خوردین؟ دارو مصرف کردین؟ عمو لی، باید مراقب بدنتون باشید."

Reborn as My Love Rival's Wife

عمو لی اشکارا خیلی خوشحال بود، " خیلی جدی نیست، فقط چندتا سرفه است، الان دارو مصرف می کنم، خیلی زود بهتر میشم، هنوز راجع به قدرت بدنی عمو لی نمی دونی؟ خیلی قوی ام، اه، جیان جیان، تو نباید خیلی نگرانم بشی."

" باشه" سوجیان با فرمانبرداری جواب داد و پرسید: "عمو لی، مامانم چی؟"

" مامانت به خونه ی خانم وانگ رفته، الان صداش می زنم...."

"ای، نزن، نزن، نزن." سوجیان خندید " نیازی نیست این همه راه رو به خاطرش برید، کار دیگه ای نداشتم، فقط می خواستم بدونم وضعیت سلامتی مادرم در چه حاله؟"

"تقریبا خوبه، به طور مداوم داره دیالیز میشه، حالا که حرفش شد، همه ی این ها با تشکر از آن کوچولو انجام شده، اگه به خاطر آن کوچولو نبود، کجا می تونستیم اینقدر پول دربیاریم؟ بنابراین مامانت قصد داشت که بگه، دخترش خیلی خوش شانسه که همچین شوهری گیرش اومده"

سوجیان کمی ناراحت شد بعد از اینکه شنید عمو لی با شوق و ذوق پشت تلفن از آن بیزه تعریف می کنه. با خودش فکر کرد؛ تو به بزرگتر ها احترام می زاری، عمو لی نمی دونی که دامادت در حقیقت تقلبیه! اگه دخترت براش استفاده ای نداشت، هیچ جوره امکان نداشت که اینقدر بخشنده بشه.

در اخر، عمو لی مشتاقانه گفت: " اه! جیان جیان، کی وقت می کنی که آن کوچولو رو با خودت بیاری خونه؟ مامانت دلش برات خیلی تنگ شده!"

سوجیان تونست فقط سرش رو با وقاحت تمام تکون بده، " بله، هر موقع وقت کنیم میایم اونجا."